

به نام خدای مهربان



۲
رمان نوجوان
جاسوسی، طنز، ترسناک



عملیات: غلغلک

تومی دونبوند • ترجمه‌ی سید حبیب‌الله لزگی

عملیات: غلغک

فنگز - ۲

تومی دونبوند

ترجمه‌ی سید حبیب‌الله لزگی

مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان

زیر نظر شورای بررسی

صفحه‌آرایی: کارگاه گرافیک قاصدک (سید مهدی مظلوم)

چاپ چهارم: ۱۳۹۸ • تیراژ: ۱۰۰۰ جلد • کد: ۹۳/۶۰۲

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۶۶-۵

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۷۱-۹

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای

موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

چاپ چهارم



پریزاد غلغک‌دهنده‌ی مزاحم

سرشناسه: دونبوند، تامی Donbavand, Tommy

عنوان و نام پدیدآور: فنگز جاسوس خون‌آشام: عملیات غلغک/تومی دونبوند: ترجمه حبیب‌الله لزگی.

مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.

مشخصات ظاهری: ۱۱۲ ص: مصور.

فروست: رمان نوجوان - جاسوسی، طنز، ترسناک؛ جلد ۲.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۶۶-۵؛ دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۷۱-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: این کتاب از سری مجموعه scream street است.

یادداشت: عنوان اصلی: fangs vampaire spy

موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) - قرن ۲۰م.

موضوع: داستان‌های وحشت‌آفرین انگلیسی

شناسه افزوده: لزگی، سیدحبیب‌الله، ۱۳۳۶ - ، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۹۷۹/د۸۷/PZ۷

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۳۷۵۹۱

اعضای امی پی وان

مأمور

فنگز اینگما

بزرگ‌ترین جاسوس

خون‌آشام جهان



مأمور

پاپی براون

گرگینه‌ی زیرک

و دستیار ارشد فنگز



فلم
رئیس امی پی وان



پرفسور
هیوبرت کیوبیت،
مشهور به مکعب
رئیس بخش فنی
امی پی وان



دوشیزه بایل
منشی فلم



پاپی توی لپ‌تاپ با نرم افزار شناسایی اتومبیل ور رفت، سرش را تکان داد و گفت: «هنوز نشانه‌ای نمی‌بینم. اما زیاد طول نمی‌کشد. این نزدیک‌ترین مسیر به سمت فرودگاه است.»

«فکر می‌کنی حتماً بسته همراهش است؟»

«در این مورد به هیچ کس اعتماد ندارد. طبق اطلاعات محرمانه‌ای که دیروز به من رسید، او برای تحویل بسته تقاضای دو‌یست هزار دلار کرده است!»

فنگز گفت: «چه روز پر منفعتی برای او! می‌دانیم توی بسته چیست؟»

پاپی شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «هنوز نمی‌دانیم. اما می‌دانیم دیشب آن را از یک آزمایشگاه دولتی دزدیده است. به نظر می‌رسد پس از مدت‌ها که دنبالش بودیم، سرانجام گیر خواهد افتاد. باید قبل از این که کشور را ترک کند، او را متوقف کنیم و...»

صدایی از رایانه‌ی پاپی بلند شد.

پاپی به صفحه‌ی لپ‌تاپ خیره شد و گفت: «خودش است! سه ماشین جلو تر.»

فنگز ضربه‌ای به عینک آفتابی‌اش زد. توی شیشه‌ی عینک دوربینی جاسازی شده بود. با این ضربه درشت‌نما کننده‌ی دوربین فعال شد. فنگز به جست‌وجو در ترافیک پیش رویش پرداخت: «همان مینی زرد رنگ که شیشه‌هایش رنگ شده؟»

کامیونی که روی آن علامت پارک ملی آدو نقش بسته بود، از مناطق مسکونی حومه‌ی بندر الیزابت عبور می‌کرد. وقتی از جلوی مدرسه‌ی ابتدایی در کنار ریل راه آهن رد شد، بچه‌ها با دیدن فیل خاکستری رنگ و گنده در قسمت بار کامیون هیجان‌زده و خوشحال شدند. در پاسخ به فریاد بچه‌ها از حیاط مدرسه، فیل هم خرطومش را بالا برد و شیپور زد!

پشت فرمان کامیون، مامور مخصوص فنگز اینگما، بزرگ‌ترین جاسوس خون‌آشام دنیا، نشسته بود. او ابرویش را بالا انداخت و به گرگینه‌ی جوانی که کنارش نشسته بود، گفت: «موسیقی متن هم که داریم! جالبه!»

دستیار فنگز، گرگینه، مامور پاپی براون، لبخندی زد و گفت: «فکر کردم دوست داری!»

فنگز پرسید: «هیچ نشانه‌ای از اسنورز می‌بینی؟»

پاپی گفت: «شیشه‌هایش رنگ نشده! او اسنورز است!»
فنگز چه چیزی را با پنجره‌ی رنگی اشتباه گرفته بود؟ پوست
خاکستری غول آدم‌خواری که به سختی خودش را در آن
اتومبیل چپانده بود. او در حین رانندگی شیشه‌ی ماشین را پایین
داد و آرنجش را بیرون آورد. ناگهان شیشه‌ی سقف ماشین باز
شد و سر اسنورز بیرون آمد. برگشت و مستقیماً به فنگز و پاپی
نگاه کرد. دماغ گنده و نقره‌ای رنگ او زیر نور خورشید برق زد.
بعد پایش را روی پدال گاز فشار داد. مینی غرشی کرد و با صدای
دل‌خراش لاستیک‌ها سرعت گرفت.

پاپی تصویر زنده‌ی ماهواره از ترافیک آن منطقه را توی
رایانه‌اش دانلود کرد و گفت: «او به طرف بزرگراه ان تو می‌رود.»
فنگز گفت: «ما باید قبل از این که وارد بزرگراه شود، او را
متوقف کنیم. توی ترافیک سنگین بزرگراه قدرت مانور اتومبیل
مینی از کامیون خیلی بیشتر است.» و پایش را روی پدال گاز فشار
داد. عقربه‌ی سرعت سنج کامیون ۹۰... ۱۲۰... و ۱۴۰ کیلومتر در
ساعت را نشان داد. در این سرعت زیاد، فیلی که در قسمت بار
بود، به این طرف و آن طرف پرت می‌شد.

پاپی پنجره‌ی دیگری را روی لپ‌تاپش باز کرد و به دوربین
روی عینک آفتابی فنگز متصل شد: «معلوم نیست چکار می‌کند؟»
اسنورز بازوی کلفتش را از پنجره ماشین بیرون داد و چیز نرم
و زرد رنگی را جلوی کامیون انداخت.

فنگز فقط فرصت پیدا کرد که فریاد بزند: «پوست موز!» و تاپر
سمت راست کامیون روی آن رفت. بلافاصله لاستیک منفجر
شد. کامیون چرخ زد و بیرون از جاده به طرف درختی رفت.
خوشبختانه سپر فلزی تقویت شده‌ی کامیون باعث شد که در
تصادف کامیون و درخت، فنگز و پاپی آسیبی نبینند. اما موتور
کامیون ذوب شد و چیزی جز فلز ذغال شده از آن بر جای نماند.
از باقی مانده‌ی کوچک جلوی کامیون هم دود به هوا بلند می‌شد.
کار ماشین ساخته بود!

فنگز دستی به پیشانی‌اش کشید و گفت: «یک لحظه فکر
کردم ما هم داغان شدیم. لعنت به آن پوست موزی که درست
زیر چرخ کامیون ما منفجر شد.»
پاپی غرید: «کمتر از دو دقیقه‌ی دیگر اسنورز به بزرگراه
می‌رسد!»

فنگز گفت: «حالا وقتش رسیده که از جامبو استفاده کنیم!» و
بعد او و پاپی به سختی وارد قسمت بار کامیون شدند و در کنار
فیل بزرگ مصنوعی قرار گرفتند. فنگز یکی از عاج‌های بلند فیل
را تکان داد. دری به داخل بدن فیل باز شد و کابین کوچکی را
نمایان کرد.

فنگز گفت: «چه جای تنگی!» و روی صندلی خلبان نشست.
بعد موتور را روشن کرد. پاپی هم کنارش نشست. گوش‌های فیل
بالا رفت و شروع به چرخیدن کرد. اول کُند می‌چرخید. اما بعد



سرعتش زیاد شد.

فنگز به طرف دماغ موتور فریاد زد: «بلند شو!» و فیل به هوا بلند شد. گوش‌هایش با آخرین سرعت می‌چرخید و خرطومش را برای حفظ تعادل به جلو کشیده بود: «بین همه‌ی چیزهایی که مکعب اختراع کرده است، این فیلی کوپتر از بقیه مضحک‌تر است!»

پاپی مشغول جست‌وجو در زیر پایشان بود. به محض دیدن خودرو زرد رنگ که سرعتش را هم زیادتر کرده بود، گفت: «پیداش کردم! فاصله‌ی او تا بزرگراه فقط ششصد متر است.»

فنگز دسته‌ی کنترل را جلو برد، فیلی کوپتر را برای حمله به طرف هدف آماده کرد و گفت: «ما با استفاده از روش کمتر شناخته شده‌ی جودوی فیل او را متوقف می‌کنیم!»

پاپی پرسید: «جودو؟ منظورت چیزی مانند کونگ فو است؟»
فنگز به شوخی گفت: «پشگل فو!» و کلیدی را فشار داد.

توده‌ی بزرگ پشگل مصنوعی که از آن بخار بلند می‌شد، از زیر دم فیل بیرون آمد و با صدای **شلپ** روی مینی زرد رنگ ریخت.